

ایران سرزمین تناقض‌ها



«سلام تهران» وبلاگی است که در آن گی هلمینگر (Guy Helming) نویسنده‌ی آلمانی زبان از تجربه‌ها و دریافت‌های خود در طول سفر دو هفته‌ای‌اش به ایران می‌نویسد.

«هیچ کس را در حال نماز خواندن نمی‌بینم. حتی در امامزاده، در بازار بزرگ هم فقط به مردان روزنامه‌خوان برمیخورم که چرت می‌زنند.»

این جمله‌ها برگرفته از وبلاگ گی هلمینگر (Guy Helming) است. نویسنده و شاعر آلمانی که در اسفندماه سال گذشته در چارچوب پروژه‌ی ادبی «دیوان غربی-شرقی» به ایران سفر کرد تا با «چشمان یک اروپایی» و به دور از کلیشه‌ها ایران را از نزدیک ببیند و زندگی در شهر چهارده میلیونی تهران را برای چند روزی تجربه کند. گی هلمینگر را در این سفر امیرحسین چهل‌تن، داستان‌نویس ایرانی همراهی میکرد. پروژه ادبی «دیوان غربی-شرقی» در هر فصل خود از یک نویسنده‌ی آلمانی و شرقی دعوت می‌کند تا از نزدیک با فرهنگ یکدیگر آشنا شوند. امیرحسین چهل‌تن هم در ماه مه برای این تبادل فرهنگی به آلمان خواهد آمد.

ره‌آورد این سفر دو هفته‌ای نوشته‌های روزانه‌ی هلمینگر است که او در وبلاگی به نام «سلام تهران» به زبان آلمانی برای بخش آن‌لاین دویچه وله DW.WORLD.DE به رشته‌ی تحریر درآورده است. او تلاش میکند که با مردم عادی کوچه و بازار گفت‌وگو کند و در کوچه‌پس‌کوچه‌های شهر زندگی روزمره‌ی مردم را به نظاره بنشیند. نوشته‌ها و عکس‌های وبلاگ هلمینگر بازتاب گوشه‌ای از این تلاش‌اند.

در هزارتوی شهر

او ما را با خود از تهران به اصفهان، از شمال شهر به جنوب و از دامنه‌ی کوه البرز به کویر می‌برد. تهران شهری شلوغ، در تب و تاب عید و پر از ناهمگونی: خانه‌های ویلایی شمال شهر در کنار خانه‌های محقر جنوب شهر، تابلوهای تبلیغاتی کالاهای غربی در کنار تصاویر شهیدان و شعارهای ضد اسراییلی. ممنوعیت آنتن‌های ماهواره و سقف‌های پوشیده از بشقاب‌ها. تصویری که او از ایران در سر دارد تصویری کلیشه‌ای است: «در تمام عکس‌هایی که من در آلمان پیش از سفرم دیده‌بودم یا یک مسجد به چشم می‌خورد یک روحانی، زن چادری و یا ریس‌جمهور...» اما او خود دست به مکاشفه می‌زند و چنین تصویر آفرینی می‌کند: «...زنان آرایش‌کرده در ماتنوها و کاپشن‌های غربی. اگر نوشته‌ها و تابلوها به زبان فارسی نبودند، این چهارراه که در آن ایستاده‌ام، می‌توانست در برلین باشد.» هلمینگر با جوانان به گفتگو می‌نشیند و از سرگرمی‌هایشان جویا می‌شود. در کشوری که با تمام امکانات روی تربیت دینی مردم سرمایه‌گذاری می‌شود، «دین‌گریزی نسل جوان» را به وضوح می‌بیند. لباس پوشیدن آزادانه‌ی جوانان تهرانی توجه‌اش را جلب می‌کند و او به این نتیجه می‌رسد که «نسل پدر و مادرها بیشتر ترس دارند تا جوان‌ها.»

در یادداشت‌های او می‌خوانیم که «گفت‌وگوهای سیاسی جزیی از برنامه‌ی روزانه»ی ایرانی‌هاست و برای پی‌بردن به نظر مردم درباره‌ی رژیم «غالباً پنج دقیقه پس از آغاز هر گفتگویی طول می‌کشد تا طرف گفتگو با قاطعیت بگوید چه نظری درباره‌ی رژیم دارد.» و این ابراز عقیده را نه تنها در جمع روشنفکران بلکه از مردم عادی کوچه و خیابان هم می‌توان شنید.

هلموت کوهل یا مرکل؟

در طول این سفر راننده‌های تاکسی هم‌صحبت‌های جالبی هستند برای هلمینگر. دست‌کم در یکی از این‌گونه گفتگوها هلمینگر پی‌می‌برد که مردم ایران آلمان را به خوبی می‌شناسند :

«راننده‌ی تاکسی Where :

من You have to go right here :

راننده‌ی تاکسی No, no :

من Yes, right :

راننده‌ی تاکسی No. You where from? .:

من Ach so. Germany :

راننده‌ی تاکسی Oh, Helmut Kohl :

من No, not anymore :

راننده‌ی تاکسی Yes, Helmut Kohl. :

من No, not Birne. :

راننده‌ی تاکسی Birne :

من Now, Merkel :

راننده‌ی تاکسی Yes, Helmut Kohl. :

از نزدیکترین فاصله

هلمینگر ما را با خود به بازارها و کوچه‌های تنگ میهمان می‌کند. از حال و هوای نوروژی و شلوغی خیابان‌ها می‌نویسد. و همیشه تا جایی که ممکن است از نزدیکترین فاصله: «توی جمعه بازار فروشنده‌ی پاکستانی می‌بینم با افغان‌ها چای می‌خورم، با ترکمن‌ها سر یک تسبیح چانه می‌زنم...» عکس‌های متنوع و بلاگ او گواهی است از تلاش او در نزدیک شدن و لمس زندگی مردم. فقط گاهی عکس‌های بدون زیرنویس خواننده را دچار سوءتفاهم میکنند. مثلاً درجایی که هلمینگر به دیدن دوست بایری خود در تهران می‌رود، عکس زیرین آمده‌است.



یعنی ممکن است که دوست‌بایی او تا به این جذب فرهنگ ایرانی شده‌باشد؟

«ایران جور دیگری است»

هلمینگر با زبان شاعرانه‌ی خود به‌گونه‌ای زیبا با واژه‌ها به توصیف طبیعت می‌نشیند: «آسمان در افق در رنگ‌های آبی گوناگون روی کوهها آویخته‌است، انگار که خدا در حال آزمایش‌کردن است. انگار که قطار بر روی صحنه‌های گوناگون می‌راند. و من به صحنه می‌نگرم که پر از کارگردان است و خالی از بازیگر.»



هلمینگر تلاش کرده تا آنچه را با چشمان خود دیده و تجربه کرده، صادقانه بازپس دهد، ولی گاهی احساس می‌کند که در سرزمینی مانند ایران با وجود ساتسور انسان به گونه‌ای «خودساتسوری» دچار می‌شود. ولی او به ادعای خود، به تعهد خویش پایبند می‌ماند و می‌نویسد آنچه را دیده و دریافت کرده؛ زیرا او در این سفر به این نتیجه‌ی دردناک رسیده که: «اسکیزوفرنی‌ای را که ملت ایران از آن رنج می‌کشد، نمی‌توان نادیده گرفت. حتی بچه‌ها متوجه می‌شوند که پدر و مادر بیرون از خانه با پدر و مادر توی خانه هیچ شباهتی به هم ندارند.» و او تلاش می‌کند که به این دوگانگی دچار نشود.

سفر هلمینگر به پایان رسیده و او برخلاف نگرانی‌های آشنایان، سالم و سلامت به خانه بازگشته با تصویری که خود از ایران آفریده. و به دور از تصویر ایران در مطبوعات معتقد است که «ایران جور دیگری است.»